



## آیا هدف‌های انقلاب محقق شده است؟

حبیب‌الله ایمان



انقلابیون مشروطه‌خواه رویکردی دموکراتیک به حل مسائل و اداره کشور داشتند. نگاهی به شعارها و گفتمان انقلابی عصر و مفاد قانون اساسی، در صحت این گزاره جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. انقلاب بهمن ۵۷ نیز با تفاوت‌هایی مرتبط با ماهیت و خاستگاه بخشی از نیروی رهبری‌کننده آن، در مجموع دموکراتیک بود. پیش‌نویس اول قانون اساسی نیز با همین رویکرد تدوین و آماده شد. در هر دو مورد، حادثه‌ای که به انحلال نظام نوین و القای قوانین اساسی و بازگشت سلطنت استبدادی بینجامد، رخ نداد. قانون اساسی مشروطیت با تجدید نظرهایی در سال ۱۳۳۸ تا سقوط سلطنت پهلوی رسماً معتبر بود. قانون اساسی انقلاب دوم نیز با تجدید نظرهایی مشابه تا این لحظه معتبر و مبنای اداره کشور است. با این حال رای اکثر متفکران و صاحب‌نظران بر این است که در طول هفتاد سالی که از عمر مشروطیت گذشت، جز در برهه‌های بسیار کوتاه، از روابط و مناسبات دموکراتیک و برخی ظواهر و نمایش‌ها اثری مشهود نیست. در این سی سال هم که از عمر دومین انقلاب می‌گذرد، باز هم همان‌ها از فقدان دموکراسی در کشور شکایت دارند و اگر هر آنچه را هست، نمایش دموکراسی عنوان نکنند، حداکثر از یک دموکراسی ضعیف و سطحی سخن می‌گویند. ضمناً می‌دانیم که در هر دو انقلاب، خواست عدالت با آزادی همراه بود و نه تنها توسط نیروهای فعال در هر دو انقلاب که از سوی اکثر احزاب سیاسی و روشنفکران نیز بر اهمیت و ضرورت آن تأکید بسیار می‌شد. خواست سوم مطرح در هر دو انقلاب، توسعه و پیشرفت برای غلبه بر فقر و عقب‌ماندگی بوده است. شعور عمومی ایرانیان یکی از راهکارهای اساسی توسعه را تقویت و گسترش تولیدات و صنایع ملی می‌دانست. چنان‌که در عصر مشروطیت یک نهضت ملی و دینی برای تاسیس و توسعه صنایع ملی و افزایش تولیدات داخلی، هم برای رهایی از سلطه بیگانگان و هم تقویت بنیه اقتصادی و معیشتی مردم و پیشرفت و ترقی کشور، به راه افتاد. اما عمر این تلاش‌ها، کوتاه بود و توسعه حقیقی و درون‌زا همانند شعار آزادی، عدالت و دموکراسی، بعد از هر دو انقلاب عملاً به فراموشی سپرده شد؛ هر چند کلمات آن‌ها از ادبیات سیاسی و حتی سخنرانی‌های مسئولان حکومتی حذف نگشت.

در توضیح علل این ناکامی‌ها بسیار گفته و نوشته‌اند. مداخله قدرت‌های استعماری روس و انگلیس

در جریان انقلاب مشروطیت، محدود به پیش از پیروزی آزادیخواهان نبود، بی‌تردید آن‌ها نقش موثری در تضعیف حکومت و مجلس ملی و فروپاشی نظام نوپای مشروطه ایفا کردند. این مداخلات تا انقلاب ۵۷ ادامه یافت. در این مدت رد پای قدرت‌های استعماری روسیه و انگلیس و بعداً آمریکا، در حوادث و کودتاهای صورت گرفته بر ضد دموکراسی و حاکمیت ملی کاملاً مشهود است. اما در دوره سی ساله بعد از انقلاب بهمن ۵۷ تا امروز، جز در برخی حوادث یکی دو سال اول، بیگانگان امکان هیچ نوع مداخله مستقیم نیافتند. با وجود این به نظر می‌رسد که حتی در غیاب این عامل مزاحم نیز در امر تحقق دموکراسی، عدالت، صلح و توسعه پایدار، پیشرفت قابل توجهی حاصل نشده است. هر چند در این دوره هم می‌توان به جنگی اشاره کرد که از خارج بر کشور و انقلاب تحمیل شد و بنا به عقیده بسیاری از تحلیلگران، در انحراف انقلاب از مسیر اصلی و قربانی شدن شعارهای آن، فوق‌العاده موثر واقع شد. [Redacted] با این وجود تنها

با تکیه بر عامل خارجی نمی‌توان از علل ناکامی این دو انقلاب توضیح قانع‌کننده‌ای به دست داد. با گذشت بیست سال از خاتمه جنگ، چه اندازه در زمینه‌های چهارگانه فوق پیشرفت حاصل شده است؟ اگر این پیشرفت چشمگیر نیست، باید به جستجوی موانع داخلی پرداخت. پیش از این به عواملی نظیر بروز تفرقه و نزاع و کشمکش در صفوف نیروهای انقلابی، کارشکنی یا غلبه نیروهای ارتجاعی، جاه‌طلبی و سودجویی نخبگان، ناآگاهی و کم‌اطلاعی مردم و فقدان همبستگی و ضعف احزاب و سازمان‌های سیاسی و صنفی، ضعف جامعه مدنی، ناپایداری و شکنندگی توده‌ها در عرصه مقاومت در برابر سختی‌ها و موانع، غلبه عصبیت‌های گروهی، فرقه‌ای-مذهبی، ایدئولوژیک و قومی، اشاره کرده‌اند. تاثیر هیچ یک از این عوامل در عدم تحقق هدف‌های انقلاب قابل انکار نیست. اما به نظر من این‌ها عوامل ثانوی هستند و باید ریشه‌یابی شوند. یک دلیل عمده معلول بودن آن‌ها، این است که در برابر تلاش‌های فکری و سیاسی و توصیه‌های اخلاقی برای از بین بردن‌شان، پایداری نشان داده‌اند. همه کنشگران

عرصه‌های سیاست و انقلاب این عوامل را می‌شناسند و در انتقاد از یکدیگر به وجود آن‌ها در رفتار رقبای خود و گاه در عملکرد خویش اشاره کرده‌اند. بعد از هر شکست، انبوهی از نوشته‌های منتقدانه با هدف تحلیل، ارزیابی، جمع‌بندی و ریشه‌یابی ناکامی‌ها تولید می‌شوند و همگان آن‌ها را می‌خوانند یا می‌شنوند و تکرار می‌کنند. اما چون فرصتی دیگر برای اقدام فرا می‌رسد و جنبش‌های اجتماعی یا انقلاب جدیدی رخ می‌دهد و راه فرا روی کنشگران سیاسی برای تحقق هدف‌های مزبور هموار می‌شود، با شگفتی تمام شاهد تکرار همه رفتار و حوادثی هستیم که پیش‌تر به عنوان عوامل شکست جنبش‌های پیشین، جمع‌بندی و برجسته شده بودند. آیا باید منتقدان را به بی‌صدقاتی متهم کرد؟ خودانتقادی آنان را نوعی تظاهر عوام‌فربانه توصیف نمود؟ چنین اتهامی به کسانی که حاضر بودند در راه آرمان‌های ملی و مردمی جان خود را تقدیم کنند و در راه به ثمر رسیدن مبارزات ملی و مردمی انواع محرومیت‌ها، زندان‌ها و شکنجه‌ها را تحمل کردند، نمی‌چسبد. به نظر من اکثر این نقدها، صادقانه نگاشته شده‌اند. ممکن است گفته شود آن‌ها خود را به آن نتیجه‌گیری‌ها و عبرت‌ها ملتزم نمی‌کنند و آگاهانه چشم بر آن‌ها می‌بندند یا وقتی در "موقعیت" قرار می‌گیرند ناخودآگاهانه از آن‌ها غافل می‌مانند؛ یعنی بی‌آن‌که اراده‌ای در کار باشد، در صحنه عمل رفتاری مغایر با آموزه‌های آموخته شده پیش می‌گیرند. این دوگانگی میان گفتار و کردار، محدود به نخبگان سیاسی و کنشگران صحنه‌های انقلاب نیست، بلکه اکثریت توده‌های پشتیبان انقلاب‌ها نیز وقتی امواج شور انقلابی فرو می‌نشیند و به عرصه زندگی واقعی در خانواده، کارگاه، بازار، موسسات اداری، آموزشی و بهداشتی، باز می‌گردند، در مناسبات و روابط خود با یکدیگر، رفتاری مغایر با ارزش‌های دموکراتیک، عدالت و انصاف، صلح و مدارا و توسعه پایدار نشان می‌دهند. این دوگانگی در موارد اندکی، ناشی از ناآگاهی از اصول مزبور است. به طوری که اگر از هر دو گروه نخبگان و رهبران و توده‌های پیرو آن‌ها، در آن باره پرسش شود، در مدح و ثنای اصول و ارزش‌های مزبور به تفصیل داد سخن خواهند داد؛ اما چرا نمی‌توانند کرداری

منطبق با آنچه بر زبان می‌آورند، از خود بروز دهند؟ این معمای است که سعی این مقاله در گشودن آن به کار رفته است.

پایه این بحث بر تمایز میان دو نوع آگاهی، یکی ذهنی و دیگری وجودی، مبتنی است. آگاهی ذهنی زمانی پدید می‌آید که ذهن در برابر واقعیتی قرار می‌گیرد، آن را مشاهده و نمودهای آن را احساس و سپس با ذهن خود ادراک می‌کند. محتویات ذهن فرد در این نوع ادراک مشارکت دارند. نتیجه این نوع شناخت، نوعی آگاهی به مثابه "داشته‌ای" است که ذهن در خود ذخیره می‌کند؛ هر جا لازم دید اظهار می‌نماید و یا پوشیده نگاه می‌دارد، ضمن این که ممکن است زیر تاثیر ادراکات تازه تغییر کند. رابطه و نسبت این آگاهی با خود فرد (فاعل شناسایی)، محدود به سایر آگاهی‌هایی است که پیش از آن دریافت و انباشت کرده و یا بعداً بر آن‌ها می‌افزاید. به عبارت دیگر، ارتباط و نسبتی کاملاً ذهنی (سوبژکتیو) است. به همین خاطر تاثیر آگاهی‌های جدید تنها محتویات ذهن را در بر می‌گیرد. منش و رفتار فرد اغلب از این تاثیر بر کنار می‌ماند. نوع دیگر آگاهی که در جریان درگیری خودآگاهانه (وجودی) فرد با پدیده حاصل می‌شود، از نوع ذهنیت (سوبژکتیویته) صرف نیست، بلکه از جنس خودآگاهی است و از این رو رابطه و نسبت آن با شخص، محدود به داشته‌های ذهنی نیست، بلکه با علایق زیستی و محرک‌های عمیق رفتاری وی می‌آمیزد، آن‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد و متحول می‌کند. این محرک‌ها و علایق معمولاً استقلال خود را از تغییراتی که تنها در ذهنیت فرد به وجود می‌آید، حفظ می‌کنند و بی‌اعتنا به آن نوع آگاهی که فرد کسب کرده است، کنش‌های اجتماعی وی را هدایت می‌نمایند. به عبارت دیگر، هستی فرد ضمن تجربه بی‌واسطه و خودآگاهانه حوادث درونی یا بیرونی، دستخوش تغییراتی می‌شود.

با این توضیح کوتاه، به تجربه دو انقلاب و علل ناکامی در تحقق اهداف آن‌ها، باز می‌گردیم. در این جا منظور آن دسته عواملی هستند که به رفتار فعالان سیاسی از نیروی رهبری تا توده‌های پیرو آن‌ها مرتبط می‌شوند. همان‌ها که در اشکال مختلف، شتاب‌زدگی در تشخیص و داوری و نیل به هدف که منجر به مرحله‌سوزی و عدم رعایت سنت‌های حاکم بر تغییرات

اجتماعی می‌شود، بسنده کردن به اطلاعات اندک و محدود و شناخت سطحی حوادث افراط و تفریط، ضعف ثبات و پایداری در برابر شرایط دشوار، برخورد های بیشتر عاطفی و کمتر عقلانی، تنگ‌نظری و خودشیفتگی در مناسبات انسانی، مهم‌تر از همه غلبه واکنش‌های سه‌گانه، ستیز و خشونت یا تسلیم و وابستگی و یا انفعال و گریز، ظهور دارند. این دو نوع کنش‌ها، همه ماهیتی دفاعی (غریزی و کودکانه) دارند و در شرایطی بروز می‌کنند که فرد نسبت به موقعیت خود و رابطه حقیقی‌اش با واقعیت‌ها، خودآگاهی تاریخی ندارد؛ چنان‌که وقتی تاریخ را برای آگاهی از تحولات و پیش‌زمینه‌های رخداد انقلاب مشروطه بررسی می‌کنیم، به



### در میان عواملی که تحقق هدف‌های

انقلاب شدند، آن‌ها که در

جامعه و فرهنگ ریشه دارند،

نسبت به عوامل بیرونی از اهمیت و

اولویت بیشتری برخوردارند و جنبه

مبنایی دارند

فرهنگی ایران می‌گذشت. در این مدت رکودی سنگین، استعداد های خلاقه فکری و فرهنگی مردم ایران را به بند کشیده بود. آخرین شعله‌های اندیشه فلسفی متعلق به صدرالدین شیرازی، زیر سلطه و فشار نظام متحجر و جزم‌گرایانه و رویکرد خاصی از شریعت به امور و استبداد سیاسی متحد آن، به حاشیه رانده شده، در لای صفحات کتاب‌ها و یا محفل‌های کوچک درسی، محبوس و از هر گونه تاثیر گذاری در حیات فکری، فرهنگی، سیاسی و معیشتی جامعه برکنار مانده بود. در نتیجه وقتی آن مواجهه سرنوشت‌ساز رخ داد، مردم ایران سلاح و ابزار فکری و فلسفی (عقلانیت) لازم برای شناخت و نقد تمدن و اندیشه مدرن غرب را در اختیار نداشتند. بالاتر از آن، زمان زیادی از عادت به اندیشه‌ورزی و حل مساله و جسارت کشف ناشناخته‌ها و نوآوری و ابداع می‌گذشت، به جای آن، تقلید از گذشتگان، اذهان مردم را به تبلی و تابعیت صرف و وابستگی معتاد کرده بود.

تا زمان بروز و ظهور تحولات شگرف در جوامع مغرب زمین، تنها اخباری اندک و پراکنده توسط سیاحان و سفرا و ماموران، به گوش می‌رسید که توجه کسی را به خود جلب نمی‌کرد. تا روزی که امواج حاصل از آن تحولات اوج بیشتری گرفت و دامن

گسترده و مرزهای سیاسی و جغرافیایی میان غرب و شرق را در هم نوردید و با ضربات کوبنده‌اش بر ارکان سیاسی، معیشتی، فکری و فرهنگی مردم ایران لرزه افکند و خواب از چشم‌های مخمور ربود و بی‌خیال‌ترین‌ها را نیز هراساند. دیدند که این پدیده از جنس خودشان و همان اقوام و تمدن‌هایی که در این چند قرن با آن‌ها درگیری و مراد داشته‌اند، نیست. نخست با چنان تصویری با آن‌ها روبرو گشتند و وارد معامله و انعقاد قرارداد و سپس جنگ و کشمکش شدند. اما نتایج کار بر خلاف انتظار بود؛ تمهیدات و حیل‌ها و معیارها و روش‌هایی را که برای مهار کردن آن قدرت اسرارآمیز و اهریمنی که هم‌زمان چون آهن‌ربایی فوق‌العاده نیرومند، به خود جلب می‌کرد و چون غول هراسناکی می‌ترساند، به

کار بردند، اثربخش نیافتند. در ضمن بی‌اعتنایی نسبت به آن نیز ممکن نبود، چون اگر هم نمی‌خواستند با آن ارتباط و مرادده‌ای داشته باشند، طرف مقابل دست بردار نبود. در محرومیت از هر وسیله موثر برای شناخت ماهیت و خواص ذاتی و سازوکار ایجاد و رشد و نیرومندی و غلبه‌ناپذیری آن، اکنون شاهد آسیب‌ها و شکست‌هایی بودند که در هر رویارویی نصیب ملک و ملت می‌شود. به تدریج از توهم دیرپایی که از قدرت‌ها و برتری‌های خویشتن داشتند، خارج شدند و تصاویر ذهنی‌شان درباره خود و جهان پیرامون و رویدادهای آن، فرو پاشید. اما در مقابل، وسیله‌ای برای بازیابی موقعیت حقیقی خویش و فهم ریشه‌ها و عوامل ضعف و ناتوانی و سستی پایه‌های سیاست، سلطنت، اقتصاد، معیشت، فرهنگ و مذهب خود در دسترس نداشتند. به همین خاطر مردم ایران در این قرن‌ها، در بیرون از تاریخ خود به سر می‌بردند، یعنی فاقد خودآگاهی تاریخی بودند. این کمبود اجازه نمی‌داد ریشه‌های وجودی خود را به عنوان یک ملت که توانسته است نزدیک به سه هزار سال موجودیت خود را از میان امواج سهمگین حوادث سخت و ویرانگر عبور دهد، با

تولیدات علمی و فرهنگی و بازآفرینی هستی‌ملی و اجتماعی خویش، آن را از اضمحلال و نابودی حفظ کند. ناخودآگاهی تاریخی مردم ایران و بیشاپیش آن‌ها، نخبگان عرصه‌های فرهنگ و سیاست، باعث شد در یکی از حساس‌ترین برهه‌های تاریخی، از دسترسی به سرمشق‌های اولیه دوران بلوغ و آفرینندگی و میراث فکری و فرهنگی اصیل خود محروم بمانند.

در نتیجه نمی‌توانستند نه پیش رو (یعنی پدیده مدرن غرب را) و نه پشت سر (مبتنی بر سرمشق‌ها و میراث فکری و فرهنگی خویش) را ببینند و فهم کنند. حال کسی را داشتند که در شبی ظلمانی در میان امواج متلاطم دریا گرفتار آمده است. نه توان مقابله با امواج را دارد و نه قانونی، ساحل نجات را در برابرش روشن می‌کند. در چنین وضعیتی برای حفظ موجودیت و دفاع از کیان سرزمین و تمامیت

ارضی و هویت ملی و فرهنگی که با هر ضربه بخشی از آن به غارت می‌رفت و پایه‌های آن سست‌تر می‌شد، چاره‌ای جز توسل به شیوه‌های کهن و متعارف حل مسالسه و پیروی از سرمشق‌های دفاع غریزی و کودکانه باقی نمی‌ماند. از این رو در وهله اول نخبگان آگاه و دردمند کشور با یک قیاس ساده صوری، هر آنچه را نیروی مقابل داشت، رمز نیرومندی و پیروزی و هر آنچه را خود داشتند، علت ناتوانی و ناکامی خویش تلقی کردند. سپس طبق عقلانیتی از این سنخ، نتیجه گرفتند که برای نیرومند شدن، باید از همه داشته‌های خودی که عامل ضعف و شکست هستند، فاصله بگیرند و از هر آنچه موجب برتری و پیروزی دشمن است، پیروی کنند. از آن لحظه به بعد و بر اساس این جمع‌بندی سطحی و صوری، یک رشته اقدامات برای حذف و اصلاح رویه‌ها و نظامات موجود آغاز شد. این حرکت با وارد کردن و استفاده از کالاها، اشیاء و ابزار مدرن، شروع و به اقتباس از نظامات اداری، نظامی و مالی تسری پیدا کرد و سرانجام در آستانه انقلاب مشروطه به نمونه‌برداری از ساختارهای سیاسی و نوین،

یعنی دموکراسی و حکومت قانون انجامید. این رویه بعدها هم ادامه یافت و لایه‌های بیشتری از مظاهر سیاست، فرهنگ، علم و اندیشه مدرن، ترجمه شدند و برای پیروی، مدل قرار گرفتند. این روش در پیشبرد امر توسعه و نوسازی جامعه یکی از مهم‌ترین عوامل درونی عدم موفقیت در تحقق هدف‌های هر دو انقلاب یک‌صد سال اخیر است؛ به این دلیل که اولاً در این کار، تفاوت‌های ساختاری و فرهنگی شرایط تاریخی جامعه ایران و جوامع مدرن غرب مورد توجه جدی قرار نگرفتند و ثانیاً چون آن ابزار، رویه‌ها، نظامات و اندیشه‌ها در ایران و به دست عنصر ایرانی، تولید و ابداع نشده بودند، کسانی که آن‌ها را به کار می‌بردند، چون ریشه‌ها و مبانی و نحوه پدید آمدنشان را نمی‌دانستند و ماهیت کارکرد اصلی و حتی زبان آن‌ها را به درستی نمی‌شناختند، نمی‌توانستند با آن‌ها یگانه و مانوس شوند. فاصله وجودی (و فرهنگی) با آن سازوکارها و ساختارها و اندیشه‌ها، مانع از آن بود که به درستی فهم شوند و در جایگاه

درست خود به کار روند و مهم‌تر از همه، مورد نقد و ارزیابی قرار گیرند و برای سازگار شدن با شرایط جامعه ایران و ترکیب با میراث فرهنگی و فلسفی ایران، بازسازی شوند. ثالثاً مردم مغرب زمین طی چندین قرن درگیری با معضلات و معماها و موانع و مشکلات فکری، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، قبل از هر کاری به ریشه‌یابی سرچشمه‌های تاریخ و فرهنگ و هستی اجتماعی خود پرداختند و نسبت به تمام آبشخورهای فکری و عناصر اساسی فرهنگ و حوادث آن خودآگاهی پیدا کردند. این خودآگاهی نسبت به سرچشمه‌های وجوه مختلف هستی‌شان، ایشان را در فهم ریشه مشکلات و ماهیت مسائل و معماهایی که ذهن آن‌ها را به خود مشغول کرده بود، یاری نمود و از آن‌جا که خود بی‌واسطه درگیر رویدادها و معماها و حل و فصل آن‌ها بودند، فهمی خودآگاهانه و وجودی نسبت به آموزه‌ها و آفریده‌های فکری و عملی خویش به دست آوردند و به تدریج که شالوده‌های عصر نوین را پی ریختند، با تک‌تک مصالح و مجموعه نظامات اندیشه‌ای و اجتماعی‌ای که استقرار می‌یافت، احساس یگانگی می‌کردند. همین دریافت وجودی به آن‌ها کمک می‌کرد تا نه تنها به نحوی صحیح و متناسب با ماهیت و کارکرد ظرفیت‌ها، آن‌ها را مورد بهره‌برداری قرار دهند، بلکه به آنان قدرت داد در مواجهه با دشواری‌ها و مشکلات تازه و مشاهده ضعف و فتور و نارسایی، به نقد و ارزشیابی بپردازند و بازسازی و تکمیل آن‌ها را در دستور کار خویش قرار دهند. آنان بر خردی خود بنیاد و انتقادی تکیه کرده بودند. حال آن‌که نخبگان فکری، سیاسی و اجتماعی ایران، چنین تجربه بی‌واسطه‌ای با اندیشه و نظامات مدرن نداشته‌اند، به همین دلیل از آن‌ها شناخت وجودی ندارند و خود را با آن‌ها یگانه و همساز نمی‌بینند و طبعاً قادر به نقد و بازسازی آن‌ها نیز نیستند.

فرهنگی و تأمل و خردورزی در علل و عواملی بود که آنان را در نیمه راه یک دوره شکستگی و نوزایی فکری و فرهنگی و توسعه و رشد اجتماعی و اقتصادی، متوقف و اسباب انحطاط و افول‌شان را فراهم آورده بود و آنان را در وضعیت رکود و نازایی فکری، فرهنگی و توسعه و رشد اجتماعی و اقتصادی قرار داده بود. اما سرمایه اولیه لازم برای این تأمل و ژرف‌اندیشی را در اختیار نداشتند و دیر زمانی بود که اذهان به بیکاری و مصرف و تقلید عادت کرده بودند و انگیزه و توان کار مولد را از کف داده بودند. طبعاً برای انجام این مهم باید سیورانه به جستجو و کنکاش، هم در تجربیات تاریخی خویش و هم در چگونگی تولد دوباره انسان غربی و ظهور تمدن و فرهنگ مدرن می‌پرداختند؛ کاری بس دشوار و نفس‌گیر که ابتدا تنها از عهده معنودی بر می‌آمد. آنان یک فرصت طلایی را برای دست زدن به این کار بزرگ از دست داده بودند، از پیش از روی کار آمدن صفویان، اخباری از غرب به گوش آن‌ها رسید و فرستادگانی از آن دیار به ایران می‌آمدند.

درست خود به کار روند و مهم‌تر از همه، مورد نقد و ارزیابی قرار گیرند و برای سازگار شدن با شرایط جامعه ایران و ترکیب با میراث فرهنگی و فلسفی ایران، بازسازی شوند. ثالثاً مردم مغرب زمین طی چندین قرن درگیری با معضلات و معماها و موانع و مشکلات فکری، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، قبل از هر کاری به ریشه‌یابی سرچشمه‌های تاریخ و فرهنگ و هستی اجتماعی خود پرداختند و نسبت به تمام آبشخورهای فکری و عناصر اساسی فرهنگ و حوادث آن خودآگاهی پیدا کردند. این خودآگاهی نسبت به سرچشمه‌های وجوه مختلف هستی‌شان، ایشان را در فهم ریشه مشکلات و ماهیت مسائل و معماهایی که ذهن آن‌ها را به خود مشغول کرده بود، یاری نمود و از آن‌جا که خود بی‌واسطه درگیر رویدادها و معماها و حل و فصل آن‌ها بودند، فهمی خودآگاهانه و وجودی نسبت به آموزه‌ها و آفریده‌های فکری و عملی خویش به دست آوردند و به تدریج که شالوده‌های عصر نوین را پی ریختند، با تک‌تک مصالح و مجموعه نظامات اندیشه‌ای و اجتماعی‌ای که استقرار می‌یافت، احساس یگانگی می‌کردند. همین دریافت وجودی به آن‌ها کمک می‌کرد تا نه تنها به نحوی صحیح و متناسب با ماهیت و کارکرد ظرفیت‌ها، آن‌ها را مورد بهره‌برداری قرار دهند، بلکه به آنان قدرت داد در مواجهه با دشواری‌ها و مشکلات تازه و مشاهده ضعف و فتور و نارسایی، به نقد و ارزشیابی بپردازند و بازسازی و تکمیل آن‌ها را در دستور کار خویش قرار دهند. آنان بر خردی خود بنیاد و انتقادی تکیه کرده بودند. حال آن‌که نخبگان فکری، سیاسی و اجتماعی ایران، چنین تجربه بی‌واسطه‌ای با اندیشه و نظامات مدرن نداشته‌اند، به همین دلیل از آن‌ها شناخت وجودی ندارند و خود را با آن‌ها یگانه و همساز نمی‌بینند و طبعاً قادر به نقد و بازسازی آن‌ها نیز نیستند.

قرار داشتن در شرایط رکود فکری و محرومیت از یک نظام عقلانی خلاق و انتقادی برای شناخت و حل مسالسه، عارضه دیگری هم به وجود آورد که به نوبه خود، در ناکام گذاشتن کوشش‌های انقلابی و اصلاح‌طلبانه یک سده اخیر عامل مهم و تعیین‌کننده‌ای به شمار می‌رود. می‌دانیم که مردم ایران، ضمن مواجهه

اگر هشیاری و انگیزه کافی وجود داشت، اطلاعات بیشتری از این طریق کسب می کردند. علاوه بر این مسلمانان بخش های غربی از دیر باز در تماس مستقیم و مرادده و رویارویی با کشورهای اروپایی بودند. این که چرا به موقع توجهشان به اهمیت تحولات غرب جلب نشد، توضیحی جز گرفتار بودن در اندیشه های خود و نزاع و جنگ دائمی میان قبایل و تلاش شبانه روزی برای حفظ خود از آسیب غارت ها و قتل عام ها و ویرانی ها متصور نیست. از آن تاریخ تا روزی که جلوداران سپاه غرب در کسوت بازرگان و ایلچی و سیاستمدار و سپس فرماندهان ناوهای جنگی و سفرای سیاسی و ارتش های امپراطوری، رسماً تجاوز و تصرف و استیلا بر این سرزمین ها را آغاز کردند، فرصت داشتند تا موقعیت و وضعیت خود را بویژه در نسبت با تحولات تازه در غرب، بازیابی و تبیین کنند. اما وقتی کشور در آتش بحران های ناشی از مواجهه نابرابر دو قدرت، دو فرهنگ و دو تمدن، قرار گرفت، بدون آمادگی و با شتاب به فکر مقابله و دفاع از موجودیت خود افتادند. در نبود یک برنامه سنجیده و مبتنی بر عقلانیتی خلاق و انتقادی، ناگزیر محرک ها و سازوکارهای دفاع غریزی (دوره کودکی) که در سراسر سده های رکود فکری و غلبه جنگ، کشتار، غارت و آمد و شد نظام های مبتنی بر "غلب" فعال شده بودند، به کار افتادند. ایرانیان با همان شیوه های رایج به مقابله شتافتند. به سه شکل عمده این نوع دفاع اشاره کردم، هر یک از این سه اشکال متنوعی از رفتار را شامل می شود. نحوه عمل نیروهای فعال جنبش های انقلابی و اصلاحی از مشروطیت تا امروز بیش از هر چیز در چارچوب این نوع دفاع (غریزی- کودکانه) قابل توضیح است. در یک ردیف رفتاری آمیخته با بی صبری و شتاب زدگی، خشونت، تمایل به تسلط دیگران، خودمطلق بینی و خودشیفتگی و رهبری طلبی و طلب اطاعت و پیروی محض از دیگران که همه ذیل واکنش دفاعی مبتنی بر غلبه و زور قرار می گیرند. در ردیف دوم، تمایل شدید به تقلید و تابعیت و وابستگی به مراجع قدرت، تسلیم زور شدن، حق را به فاتحان و زورمندان دادن و مدح و ثنای قدرتمندان را گفتن، همزمان مجذوب و مرعوب کانون های اقتدار شدن، از آن ها ترسیدن و برای کسب

امنیت به آنان پناه بردن، همه اشکال مختلف واکنش تسلیم و وابستگی اند.

و بالاخره در رده سوم، شکنندگی و کم طاقتی و انفعال و انزواجویی و پناه بردن به درون و پیوستن به جلقه های صوفی گری و عرفان گریز و زاهدانه و یا هجرت از سرزمین و دور شدن از حوزه اقتدار قدرت های مسلط، پیش گرفتن راه و رسم خوش باشی و دم غنیمتی و لاقیدی و بی مسئولیتی و بی دردی، پناه بردن به عالم بی خبری ناشی از مصرف موادمخدر، اشکالی از واکنش گریز محسوب می شوند.

واکنش های یاد شده معمولاً در زمانی که افراد در شرایط ناامن قرار می گیرند و تهدیدها را متوجه موجودیت و علایق مادی و غیرمادی خویش می بینند، بروز می کنند. در جریان کوشش های انقلابی و تلاش های جمعی اصلاح طلبانه که افراد در معرض انواعی از تهدیدهای فیزیکی، مادی، روحی، عقیدتی، اجتماعی و سیاسی هستند، این واکنش ها بروز بیشتری دارند. منشا این ناامنی را نباید در سیاست ها و خشونت های نظامات اقتدارگرا و سلطه جو محدود کرد. فعالان سیاسی نیز اغلب با رفتار و کنش های احساسی و عاطفی (و

کودکانه) در همراهان خود تولید احساس ناامنی و بی اعتمادی می کنند و با این کار آنان را به انجام واکنش های دفاعی متقابل کودکانه برمی انگیزند. تنها مواجهه خودآگاهانه با موقعیت ها و تهدیدهاست که موجب می شود افراد به جای پیروی از سرمشق های دفاع کودکانه، با تامل و دوراندیشی و به یاری استعدادهای خلاق خویش و ایجاد و تقویت همکاری و همبستگی های انسانی، بر ناتوانی های فکری و عملی خویش چیره شوند و با رویکردی مثبت و سازنده (خلاق)، آمیخته با عواطف مهرآمیز و عاشقانه و تحکیم و تقویت روابط مبتنی بر اشتراک و برابری و تعامل های فکری مثبت با دیگران، هم در درون خویش از اعتماد به نفس سرشار و هم در شبکه روابط متقابل مبتنی بر تولید ارزش های مثبت، عدالت، انصاف، صلح و دوستی از امنیت حقیقی بهره مند شوند.

#### خلاصه بحث

۱. در میان عواملی که مانع تحقق هدف های انقلاب شدند، آن ها که در جامعه و فرهنگ ریشه دارند نسبت به عوامل بیرونی از اهمیت و اولویت بیشتری برخوردارند و جنبه مبنایی دارند.

۲. از میان عوامل داخلی، رفتار کنشگران اجتماعی، سیاسی و فکری که نیروی فعاله انقلاب و جنبش های اجتماعی، اصلاحات و توسعه هستند، ضمن آن که بیشترین تاثیر را در ناکامی جنبش ها گذاشته است، کمتر از همه مورد توجه و کنکاش قرار گرفته است. ۳. خاستگاه آن دسته از رفتارها و مناسبات اجتماعی و سیاسی میان فعالان سیاسی و اجتماعی که برای پیشبرد و تحقق هدف های انقلاب با اصلاحات زیان آور و یا مخرب محسوب می شدند، عبارتند از:

الف) شناخت بسیاری از اصول و ارزش های دموکراسی و عدالت، توسعه پایدار، صلح و مدارا، صرفاً ذهنی است. متفکران ما با آن ها از طریق ترجمه و مطالعه تولیدات و تجربیات دیگران آشنا شده اند و شخصا آن ها را در روابط و مناسبات زیست اجتماعی، فکری و معنوی، مادی، اقتصادی و سیاسی با دیگران تجربه نکرده اند. بنابراین با آن ارزش ها احساس یگانگی نمی کنند؛ به دیگر سخن، شخصیت و

منش

(و هستی) فردی و اجتماعی شان در بستر یک پیوند عملی و خودآگاهانه (پراگسیس) با آن ها شکل نگرفته و پرورش نیافته است. به همین خاطر برغم باور ذهنی، در عمل قادر به تحقق آن ها در مناسبات اجتماعی- سیاسی و مادی میان خود نیستند.

ب) در شرایط و وضعیت ناامنی که ذیل نظامات اقتدارگرا پیوسته بازتولید می شوند، فعالان سیاسی و اجتماعی به دلایلی که به خاستگاه تاریخی تکوین جنبش های بیداری و تولد جامعه روشنفکری در یک صد سال پیش مربوط می شود، اغلب واکنش های دفاعی (غریزی- کودکانه) و نه عقلانسی و خودآگاهانه پیش می گیرند و راهبردهایی همساز با این نوع واکنش دنبال می کنند که نه فقط به بازتولید خشونت در جامعه کمک می کند، بلکه مناسبات آن ها را با یکدیگر و با گروه ها و سازمان های همسو نیز ناامن و با بی اعتمادی همراه می سازد و در نتیجه، صفوف متحد آن ها را تجزیه و متفرق می کند و در نزاع و چالش با یکدیگر قرار می دهد.